

## به بهانه‌ی انتشار کتاب «رگ تاک»

### نادره افشاری

دوست عزیز می‌نوشت: «... از فرصت استفاده کرده، دو جلد کتاب "رگ تاک" را ... برایتان ارسال می‌کنم. من درگیر تدوین کتاب دیگری بودم، اما «رگ تاک» از چنان شگفتی‌ای برخوردار بود که کار را زمین گذاشتم، و به خواندن این اثر شگرف پرداختم. کتاب «رگ تاک» کتابی است در دو جلد و حدود ششصد و پنجاه صفحه، با چاپی کم غلط و بی‌ادعا که نشر «خاوران» آن را منتشر کرده است.»

اما کتاب به بررسی جامعی در باره‌ی علل عقب ماندگی ایرانیان پرداخته است. چه دلایلی باعث شده است که ایرانیان - با سابقه‌ی شش هزار سال مدنیت - به چنین سرنوشت شومی دچار شوند... و «چپ» و دیگران چه تاثیری در تسریع این پسرقت داشته‌اند...؟

دلارام مشهوری با استناد به اسناد و مدارکی بسیار زیاد و مستند، به این جمع بندی «عجیب» رسیده است که سیر قهرایی زندگی ما ایرانیان - بجز حمله‌ی اعراب - در بدترین سرپیچ پس رفتش، حکومت صفویان و اساساً تداوم حکومت دین، در توازی با حکومت شاهان بر این سرزمین بوده است... و «مردم در لابلای این دو سنگ آسیاب له شده‌اند...» مشهوری از همان ۱۵۰۰ پیش علت اصلی شکست ایرانیان از اعراب را نه برتری فکری و اندیشه‌ای اعراب - برخلاف نظر روشنفکران خودباخته‌ای همچون علی شریعتی و جلال آل احمد - که برتری اعراب، در خشونت صحرایی شان می‌یابد که در ایدئولوژی مذهبی شان انعکاس یافته است...

عدم برتری ایرانیان نسبت به اعراب، به باور مشهوری همانا عدم برتری مردمی شهرنشین و مسالمت جو و متمدن است، نسبت به قومی که به بهانه‌ی یک دین، همه‌ی شرق و نیمه‌ی از غرب را به آتش می‌کشند... او حتا این ادعا را دارد که علت حمله‌ی چنگیز به ایران نیز «کیش دادن مغولان توسط ناصر خلیفه‌ی عباسی» است؛ به دلیل خیلی ساده‌ی وحشت ناصر (و بقیه‌ی ایشان) از ایرانیان و فرهنگ پرتوانشان.

دلارام ثابت می‌کند که متمدن نشدن اعراب - با این که این همه سال در ایران مانده‌اند - به دلیل مکانیسم خاص دین اسلام است که با هرگونه مدنیت و تمدن و پیشرفت و نوگرایی، سر قهر دارد. اما به عقیده‌ی دلارام حتا اعراب و مغولان نیز نتوانسته‌اند بلایی را که شاهان شیعه‌ی صفوی - زیر عنوان مذهب شیعه - بر سر ملت ما آورده‌اند، بر سر ما بیاورند... و در یک مقایسه‌ی ساده، هر دوی این‌ها - مغولان و اعراب - متمدن‌تر و پیشرفته‌تر از این ترکان شیعه بوده‌اند، و «شاهانشان همیشه آدم‌خوارانی در کنار داشته‌اند، و مردم را زنده زنده، پاره پاره می‌کرده‌اند و...»

به همین دلیل، دلیل اصلی سترون بودن جامعه‌ی شیعی زده‌ی ما برای راه یافتن به شاهراه تمدن و مدنیت - از دیدگاه نویسنده - همانا حضور فرهنگ غالب شیعی و اسلامی است که بر پایه‌ی رهبری و جهل عوام و فتوا و مرگ و عزا استوار است و با این روشها تمام نیروی پویا و زاینده‌ی ملی را نابود می‌کند و به کج راه می‌کشاند. بر این جهل عامه می‌توان خودباختگی روشنفکران مذهبی - مثل شریعتی و آل احمد و رجوی - را هم افزود تا به میزان پس رفت جامعه - زیر پرچم اینان پی‌برد. از نظر مشهوری راه برون رفت از شرایط سترون فعلی جامعه‌ی ایران که بر اساس خشونت و زندگی ستیزی و

مرگ و شهادت طلبی و انتقام و کشتار و جنگ و نوحه و ندبه و زاری استوار گشته است، همانا تکیه بر بخش ایرانی فرهنگ مدون و متمدن ایرانی است که بر اساس صلح جویی و تحمل دگراندیشان و شادی و باروری استوار گشته است. از نظر مشهوری وجه تفریق هر اندیشه‌ای از حاکمیت مذهبی منطبق بر حاکمیت سیاسی فعلی در ایران، همانا نزدیکی ایشان به بخش ایرانی فرهنگ ملی ایران و دوریشان از بخش عربی فرهنگ شیعی است. هر جریانی که به این سمت راه دارد می‌تواند در دراز مدت در راه کشاندن جامعه‌ی مذهب زده و سترون ما گامی بردارد، و هر جریانی که بر غلظت خشونت و جهل، پای فشارد، و این فرهنگ عربی را ایرانی بپندارد و خیانت ایشان را به ایران، ندیده بگیرد؛ خود حامل اندیشه‌ی سترونی است که چند هوادارانی هم داشته باشد؛ اما از حضور در صحنه‌ی جدی تاریخ ایران و همیاری در این مبارزه - برای دست یابی به تمدن و تجدد و مدنیت - باز می‌ماند.

او برای این که نمونه‌ای داده باشد، داستان قرارداد ترکمن‌چای و نقش مخرب اینان را مثال آورده است.

به قول دلارام اصلا صحبت از شاهان ستمگر نیست، و حساب این شاهان از متولیان مذهب شیعه از هم جدا نیست که هر کدام این شاهان - خود - مرشد و ولی فقیه و مجتهد و متولی شیعه بوده‌اند... اما آنچه برای من - به عنوان یک ایرانی جالب است - تناقض فتاوی علمای شیعه در برش‌های مختلف تاریخی ایران، و اعمال نفوذشان بر شاهان و حکومتگرانی است که فاجعه‌ی ترکمان‌چای و گلستان و... را آفریدند؛ فاجعه‌ای که تسلیم ایران در برابر روس‌ها را در پی داشت؛ با این که روس‌ها تمایلی به ادامه‌ی جنگ نداشتند... برای آشنایی با این تحقیق پربار، بخشی از کتاب - از صفحه‌ی ۱۳۴ به بعد - جلد اول - را انتخاب کرده‌ام؛ که

هرچه من بنویسم تکرار همین کتاب است و چه بهتر و شیواتر و مستندتر، که از قلم خود نویسنده نقل شود!

درست در نیمه‌ی قرن نوزدهم، که کشورهای اروپایی هنوز از نظر رشد قوای مولده، به پیشرفت دست نیافتنی نسبت به شرق موفق نشده بودند، در ایران روندی کاملاً متفاوت جریان یافت، و تحول منفی اجتماعی - یعنی به حاکمیت رسیدن رهبری شیعه - در واقع به عامل روینایی تعیین کننده‌ای بدل گشت، که کوشید پیشرفت کل جامعه‌ی ایرانی را تا به امروز با تمام قوا ترمز کند. از این پس تا وقوع انقلاب اسلامی، قدرت در ایران بر دوپایه استوار شد، و از دیدگاه تاریخی - اجتماعی، جامعه‌ی ایرانی سه پاره را در برمی گرفت: یکی دستگاه حکومت سیاسی، دیگر مردم و سومی حاکمیت حکومتگران شیعه؛ که به موازات و در رقابت با حکومت سیاسی بر فرودستان جامعه حکم می‌رانند. این سه پارگی مهمترین ویژگی جامعه‌ی ایرانی، و موجد مکانیسنی گردید که به این شکل در جهان بی نظیر است.

در جامعه شناسی مدرن، افراد جامعه را در بنیانی ترین نگرش می توان بدو گروه فرادستان و فرودستان تقسیم کرد. از این دیدگاه کوشش فرودستان به منظور بهبود شرایط زیست و گسترش حقوق و آزادی های شهروندی با تمایل فرادستان در تحکیم قدرت و سیادت خود بر جامعه، در تضاد است. این کوشش ها از دوسو ناگزیر با کشاکش هایی توأم می شود که اگر بدانجا نرسد که شالوده ی حیات اجتماعی از هم گسسته شود، در درازمدت انباشت ناگزیر ثروت های مادی و معنوی جامعه و عقب نشینی هایی که فرادستان به منظور حفظ موقعیت خود، ناچار از گردن نهادن به آن هستند، به بهبود شرایط عمومی زیست منجر می شود. این کلی ترین قانونمندی حیات اجتماعی در جامعه ای با ساختار «طبیعی» است.

دوگانگی قدرت حاکمه در جامعه ی ایرانی، بسیار زمینه ی مناسبی برای نفوذ «استعمارگران» با استفاده از رقابت میان این دو قطب فراهم آورد. بدین لحاظ نیز از دوران فتحعلی شاه به بعد، آنکه بخواهد می تواند در کشاکش های تند اجتماعی - سیاسی همواره «دست خارجی» را در بوجود آوردن انگیزه ها و هدایت دست اندر کاران بیابد؛ ولی همانطور که اش - اره شد این نفوذ گسترده نه «علت» بلکه «معلول» ساختار اجتماعی در ایران بوده است.

احمد کسروی اولین اندیشمند ایرانی است که «افسانه ی تسلط خارجیان بر ایران» و نتایج حاصل از آن را به صورتی روشن مطرح ساخته است. کسروی می پرسد:

« نفوذی که دولت انگلیس در ایران اعمال می کند چیست؟ از چه راه است؟ آیا دولت انگلیس با توپ و تانک ما را مجبور می کند که فلان کار را بکنیم یا نکنیم؟

آن نفوذ دولت انگلیس که گفته می شود، بیش از این نیست که مردان سیاسی ما کسانِ سست نهاد و کوتاه اندیشه اند، و از طرف دیگر یک راه روشنی برای سیاست این کشور در پیش روی خود ندارند. این است که پیروی از نظریه ی نمایندگان سیاسی دولت انگلیس می نمایند.» (سرنوشت ایران چه خواهد شد کسروی)

کسروی که بدرستی «سست نهادی» مردان سیاسی ایران را دیده، «فرهنگ» مسلط بر جامعه ی ایرانی را نادیده می گیرد، و از این طفره می رود که نشان دهد در درجه ی اول تسلط فلج کننده و فساد انگیز مذهب مسلط، به چنین «سست نهادی» ها فرصت رشد می دهد. این «سست نهادی» خود نتیجه ی برنیامدن خود آگاهی ملی در میان دولتمردان ایرانی است، و ریشه ی آن را باید در تسلط واپسگرای مذهب قرون وسطایی دانست. آخر این واماندگی فرهنگی را ناشی از چه باید دانست؟

« در عهد فتحعلی شاه که دولت فرانسه با ایران از در دوستی درآمد، نماینده ی ناپلیون هرچه جستجو کرد - در دارالخلافه - مترجمی برای ترجمه ی نامه های فرانسوی نیافت، ناچار مراجعت کرد. رفت به بغداد و از آنجا گویا مسیو جان داود را همراه خود آورد.»

هما ناطق «زمینه ی فرهنگی تسلط استعمار را دریافته است:

« تاریخ صدساله ی ایران نشان می دهد که واماندگی ما از پیشرفت تنها به گناه استعمار و استثمار نبود... چه بسا آبخشور این واماندگی، فرهنگی باشد که همواره ما را پس می راند... هرگاه با این جهان بینی درافتادیم، همزمان راه را بر دگراندیشی و اندیشه ی پیشرفت هم گشوده ایم...»

دربار فتحعلی شاه خود تبلور این واماندگی است...»

و از صفحه ی ۲۲ جلد دوم:

« برای نشان دادن قدرت مادی پایگاه حکومت مذهبی در ایران به ذکر دو نمونه از «روحانیون متوسط الحال» اکتفا می کنیم.

در احوال مجتهد همدان ظهیرالدوله در خاطراتش می نویسد:

« متول ترین و مالک تر از همه حاجی آقا محسن مجتهد است. او سالی ۲۵۰۰۰ خروار گندم ضبط انبار دارد... که یک کرور (نیم میلیون) تومان می شود. و ۲۰۰۰ هزار تومان نقد و املاک و اجاره ی مستغلات شهری دارد، ۵۰۰۰ تنفنگ مکنز دارد، ۳۰۰۰ تنفنگچی در املاکش حاضر دارد. و زیاد تر از ۳۰ زن دارد.

نمونه ی دیگر «روحانی اول تبریز» است که در انقلاب مشروطه نیز دستی از آستین در آورد. او آقا میرزا جواد مجتهد تبریز است که کسروی درباره اش می نویسد: «۱۶۰۰ هزار تومان نقد د ۲۰۰ پارچه ده داشت.»

برخلاف تصویری که «ناریخ نگاران» بدست می دهند حکومتگران مذهبی به هیچ چیز کمتر از حاکمان ظالم قاجار» نبوده اند. با این تفاوت که در کتاب های «رسمی» با دقتی قابل توجه، ظلم درباریان نوصف گشته؛ در حالی که درباره ی رفتار و کردار حکمرانی «علما» یافتن نمونه نیز مشکل است.

« آقا نجفی اصفهانی که اشر علمای آنزمان بود، (مالک مسجد شاه اصفهان) برای تصرف ملک (سید ماریینی) که در مجاور ملک آقا بود، او را متهم به بابیگری کرد و در روز روشن بتحریک این مجتهد ریاکار، این سید هشتادساله را طلاب علوم دینی، به نام بابی قطعه قطعه کردند. در این جنایت بزرگ هیچیک از علمای اصفهان و قم و تهران و مشهد اعتراضی نکردند و با وجودی که همه ی مردم اصفهان و حتا تهران و مشهد می دانستند که آقا قصد تصرف ملک آن سید را دارد؛ با اینحال همه سکوت کردند و از ترس دم بر نیاوردند.»

این «ترس» و «سکوت» که به کتاب های تاریخ نیز راه یافته است، ناشی از قدرت خردکننده ی حکومتی است که در مقایسه با آن دربار شاهان بازیچه ای بیش نبوده است....